







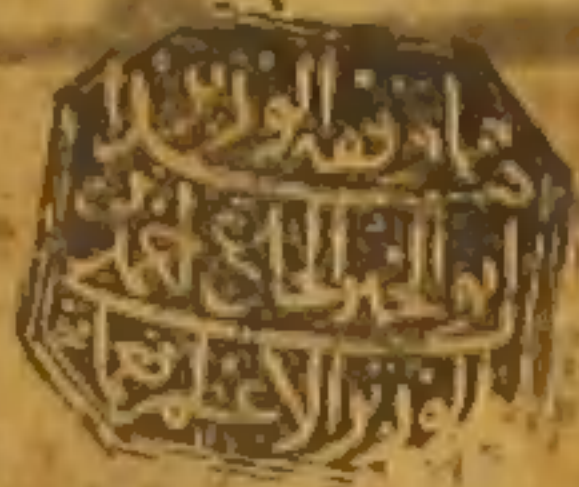


- lbc in

- < o a -



مكتبة  
مكتبة  
مكتبة



مباحب ومالك  
شكرى محمد افندي

ولم نجدنا في

٥٥٩

١٥٢

احمد







مرچ آن خدای پاک را  
 آنکه در آدم و سد روح را  
 آنکه فرمان کرد و قدش را دورا  
 آنکه لطف خویش را اظهار کرد  
 آن خداوندی که نسکام بحر  
 سوی او خصی که تیراندختی  
 آنکه اعدا را بدو یاد کشید  
 چون غایت قاتل قوم کرد  
 یا پهلوان داد ملکات سرور  
 آنکه ایمان داد و دشت خاک را  
 و دواز طوفان نجات او نوح را  
 تا پناهی داد قوم عاد را  
 چو خلیش ناز را کل زار کرد  
 کرد و قوم لوط را زیر و زبر  
 پیش کارش کفایت شد  
 تا قهر از سپنک خوار کرد  
 بکشت داد و دانه  
 شد مطلق فاش دیو و بر

بسم الله الرحمن الرحیم

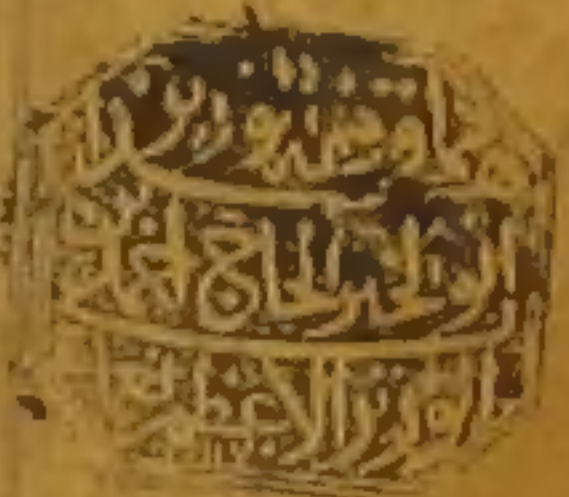
از تن سار کبریا من قوت او  
 بند و را آرزو بر سپهر می بند  
 دوست سلطان سر بر خواهد کرد  
 پشت سپاهانی مسلم مرو را  
 آن یکی را کج و نعت می ده  
 آن یکی را زرو و صد میمان  
 آن یکی به سخت با صد غرور  
 آن یکی پوشیده نهان شود  
 آن یکی بر پستی کفای  
 طریقه ایستنی جهان بر هم زند  
 آنکه با مرغ هوا می دهد  
 بنی پرند زند پیدا او کند  
 مرده صد ساله را می کند  
 هم یونس پس لقمه با جوت داد  
 و یکی را تاج بر سپهر می بند  
 عالمی را در و سیم ویران کند  
 نیست کشتن از مرده چون و چرا  
 و آن دگر را بچ و زحمت می ده  
 و آن دگر در صحرای ناخوش  
 و آن دگر در و دو و بان از قادیان  
 و آن دگر خفته بر لب دریا  
 و آن دگر بر خاک و خوار می ده  
 پس نیمنه یارو که آنجا دم زند  
 بند کا نرا دولت شام ده  
 طفل را در مهر گویند  
 این بکس و حق و یکی را



صافی کر طین سپا طین بکند	بجم را رجم شیا طین می کند
از زمین خشک رو باند کیا	آسمان را بی ستون از نگاه
می بکشد ملک و انبار	قول او را لجن می آواز

فی نعت حضرت سید المرسلین علیه الصلوٰه و السلام

سید کونین ختم المرسلین	آخر آمد بود خن لا ولین
انکه آمد نه فلک معراج او	آسیا و او ایما محتاج او
شد وجودش محبت للجان	مسجد او شد مسجد روی زمین
انکه شد یارش ابو بکر عمر	از سر انکشت او شوق شد عمر
آن یکی او را رقیق غار بود	و آن او که شکش ابرار بود
صاحبش بود عثمان و علی	بهر آن گشتند در عالم وی
آن یکی کار حیا و حلم بود	و آن در باب مدینه علم بود
آن رسول حق که خیر الناس بود	عم پاکش حمزه و عباس بود
هر دم از ماصد و دو صد سلام	بر رسول و آل و اصحابش تمام



در بیان اسل حبت کوم

مرکز باشد چه خصالت در پشت	باشد انفس پست از اهل پشت
شکر در نهاد صبر اندر بلا	بیده آینه دل را جلا
مرکز است غفر بود اندر کناه	حق زمار و خوشن از نگاه
مرکز ترس از آله خویش	خواهد او غدر کناه خویش
معصیت را مرکز پنه در پی کند	ایزدش از اهل خبت کی کند
ای بسروایم باستغفار باس	از بدان و سپدان هزار باس
بکیرم کار از بدست خود و مند	به بود آن کر پی او صد مند
کر به شسته خود کی خرمای تر	بتر از بعد تو صد شغال تر
مرکز بشیدی کن با آن روح	کز پا افتاده از دین جوع
این بدان ماند که مدوی قی کند	باز میل خوردن آن قی کند
با سپر کر خریک بختید	میرسد کر باز کی بختید
ای با مال و در رشاد می بوی	انچه پس داده دیگر بوی



شادی دنیا سر پرستم بود	سور او را از عقب ماتم بود
امر لا نفس رخ ز دنیا گوش دار	جای شادی نیت دنیا گوش دار
شادمانان را نذر و پست حق	این سخن دادند استادان سق
ای پربانده و غم خوی کن	روی دل را جانب دلجوی کن
کفر شرح واری فضل حق است	بیکن از دنیا فرج چنین خطاست
جبه و اندوست قوت بندگان	تا بود شادی ایشان آن جهان
مرگ را نبود بدل اندیشه	عاقبت بر پای بندیش
از جه پستی تو پندیش ای سر	مر کسی از غم خویش ای سر
کرد این در مرا از نیت پست	از برای آنکه باشی حق پرست
تا تو باشی بنده معبود باش	با حیا و با سحر وجود باش
گذران در خواب خورایم را	زند و دار از ذکر صبح و شام
خواب کم کن اول روز ای سر	نفس را خوردن میانواری سر
آخر روزت کمو نبودم	بیشتر از شام خواب آید حرام

اهل

اهل حکمت را نمی آید صواب	در میان افتاب و سایه را
ای پسر مرکز مروتها سفر	باشد از تنها سفر نفس خطر
دست را بر رخ زرد شویشم	استماع علم کن ز اهل علوم
شب در آینه نظر کردن خطاست	روز اگر پستی تو روی درواست
خانه کرتنها و تار بخت بود	مونس باید که نزد و بخت بود
دست را کم زن تو در زیر رخ	نزد اهل معرفت آمد جو رخ
چار پامان را جو پستی در قضا	در میان شان در نیانی نیها
تا من نراید قدر و بامت را خدا	روز و شب نمی باشی ایم در دعا
تا شود عمرت زیاده و جهان	رو کمویی کن کموی در جهان
تا نکاست روزیت در روز کار	معصیت کم کن بعالم زینهار
مر که رود رفتی و در غصه بیان کند	ایزدان در رزق او نقصان کند
کم سود روزی ز گفتار مرغ	در سخن کذاب نبود فروغ
فاقد آمد خواب بسیار ای سر	کمتر کن خواب بسیار ای سر



مرکه در شب خواب عریان میکند	از نصیب خویش بقصا میکند
بول عریان هم فحشیری آورد	انده بسیار پیری آورد
در جنابت بد بود خوردن طعام	ناپسند است این بنزد خاصم
ریزه نان را میفکن زیر پای	کریمی خواهی تو نعمت از غذای
لب مزین جاروب گرفتار	خاک رویه به هم نمان نزدیک
کر بخوانی باب و مات را بنام	نعمت حق بر تو می کرد و حرام
کر به جوی کنی دندان شمال	بی نوا کردی و انستی و بال
در خلا جا کر طهارت میکنی	وقت خود را و آنکه غایت میکنی
کر بدامن پاک سازی و دوی خوش	روزیت کم کرد و ای درویش
جامه را بر تن شاید و حقن	باید از مردان و آب آن حقن
نیک نبود کر کشی باد و مرغ	ره مده و دود و حبس اندر و باغ
کم زن اندر ریش شانه شرک	آنکه خاص آن تو باشد و خورک
از کد این پارهای نان محوز	ز آنکه می آرد فقیری پای

دور کن از خانه تا نمکوت	باشد اندر ماندنش نقصان قوت
حسرح را بیرون از اندازد	ریش خشک خویش تازه بکن
دست رس کر باشد تنگی بکن	چون تور مواری بره لبت کی بکن
تا شوی در روزگار از صابران	رو بکن از دیدن شخصه کران
روی خود کر ریش سازی را بکار	رو بکن از صابران خود را بکار
بی شکایت بر تو باشد حیل	با کسی کم کن شکایتانی خلیل
در بلایش کر تو شاکر بنی	نزد اهل صدق صابر بنی
کر همه جنبش بخت زمان باشد	حرمت از خدمت فراوان باشد
بنده از خدمت بقی می رسد	لیک از خدمت بولی میرسد
کر خدمت کر و مرد و مقبلت	حرمت و خدمت آرام و است
کر نکردی ای سپر کر خلعت	آنکه ز سبب ترا در صبر است
کر نمی آری فرج را انتظار	ور بماند و بهر ت سبب کار
کر صفایی مایدت تجرید شو	کر جنبه داری ز اهل و شو



ترک دعوت مست تحریک ای بصر	فهم کن معنی تفنید ای بصر
اصل تحریک رواج شهوت	بلکه کلی انقطاع شهوت
کر کنی یک شهوت اطلاق	از زمان کردی تو محبت بریدو طاق
کر تو برداری ز غیرش اعتماد	آنکه از تحت برید کردی با اعتماد
اعتمادت چون مسر بر حق	آنکه است تفنید جان مطلق بود
ترک دنیا کن برای آخرت	از بدن برکش لباس فاخت
کبریا بی این سعادت دین مقام	صاحب محبت برید باشی دایم
کز محبت بی پست شوی بحق	و آنکه از تفنید گویند کسب حق
رو مجرد باش و دایم فرد باش	تا به سر مردی نشینی کرد باش
کر و عجب کبر و خود را بی کرد	قدر خود بشناس مرغانی کرد
مر که گرد و گرد آنکه است کشت	جامه از دود سیاهش نکشت
مر که با طایفه کبر و قریب	او می باید ز بوی خوش نصیب
جانب ظالم کن میل ای عزیز	در کنی کردی از ان میل ای عزیز

روز اهل طلم کبر زای فیکر	تا نه سوزی ز آتش تیرای غیر
صحبت ظالم بسان آشپز	ز آنکه حنلق از آرزو کند و سرکش
از حضور ساطع صاحب شوی	در نشینی با بدان طالع شوی
مر که او با صالحان هم شوم	در حرم خاص حق محرم شوم
ای پسر که از راه شرع را	اصل یابی کر که یی فرج را
از شریعت کر نه پروم شدم	در ضلالت مستی و رنج الم
مر که در راه ضلالت میرود	از جهالت در بطالت میرود
حق طلب از کار باطل دور باش	در سخا و مردمی مشهور باش
مر که مکنید صراط مستقیم	در عذاب آخرت مانند مقیم
در ره شیطان مزن کام ای احمی	تا مگر زدی خواهد و بدنام ای احمی
مر که در راه حقیقت پاکت	روز و شب خایف از ترس پاکت
بر خلاف نفس کن کارای بصر	تا نه افستی خوار و بارای بصر

در بیان کرامت های حق گوید



چار خراست از کرامت های حق	مقبولت آنکس که گیرد این سبق
اول آن باشد که باشی راست	با سخا و نفیس باشد تازه روی
بعد از آن حفظ امانت باشد	هم نظر پاک از خیانت باشد
مرکز حق داده باشد این چهار	باشد آنکس مومن پر میر کا
دوست که باشد ز یا نگار ای	تو طمع زان دوست بردار ای
مر که می گوید بدیهای فاش	دوست شماره بدو یاور باشد
سخنی گوی که کند منع ز کوه	دور از وی باش تا یانی است
دور از آن یاری که خواهد از تو	گر چه پر را در قد های تو
ای سپهر از سود و خوار کن	خشم ایشان حسد ای دادگر
انکه از مردم همی کسیر و با	زینهار او را نکوبی مر حیا
ای سپهر بالین بهاران گذر	ز انکه مست این پست خیر البشر
تا توانی تشنه را سیراب کن	و محب پس خدمت اصحاب کن
خاطر این بنده را در یاب نه	تا ترا پیوسته دارد حق غریز

چون شود که این تیری ناکهان	عرش حق در جنبش آید از مان
چون تیری را کسی گریان کند	مالک اندر آتشش ریان کند
مر که رازت را کند فاش ای	از جهان پس دور می باش
در جوابی نه دار پران اغوز	عسیر و دیگران کردی تو نیز
بر ضعیفان که بخشایی نراست	کین ز سیرت های خوب او نیست
بر سر سپیری محور مرکز طعام	تا غیرت در برت قلب ای غلام
علت مردم ز پر خواری بود	خوردن پر تخم هم پاری بود
راستی نبود حسود شوم را	کاذب به نجت را نبود وفا
توبه بدخواه یک محکم بود	مرحبه یلکان را مردت کم بود
رو منافق را تو دشمن دار باش	از وی و از فضل وی پزار باش
گر نباشد فقر از درویشیت	کی با اهل فقر باشد خوشت
تا شود دین تو صافی چون لال	باشی ایم طالب قوت لال
انکه باشد او پی قوت حکام	در تن او دل پی میروم



سیرت خوشا و بدش  
مرکه او ترک تارک میکند  
مرکه کرد اندر خویش و نذر  
کر چه خویشان تو باشند از  
مرکه ای از خویش خود پیکار  
چست مردی ای برادرین گدا  
عذر خواهد مرد پیش از نصیحت  
آنکه کار نیک مردان میکند  
مرکه او باشد مردان خدا  
ای پرور صحبت مردان  
مرکه از مردان حق ارادت  
چون نخواهد مرد خصمان با پاک  
می بخوید مردان صاف از کسی

تا کجا هر روزیت درویش پیش  
جسم خود قوت عقارب میکند  
پیکان نقصان پذیرد عمر  
بدتری قطع از رحم کاری  
نامش از روی بدی افکند  
اولتر سپیدن از حق در نهان  
باشدش طاعات پیش از نصیحت  
با ضعیفات لطف و احسان  
باشد اندر نمکد پستی با سخا  
تا نظریابی تو از فضل خدا  
گذرانند عیب دشمن بر زبان  
در غم مردم شود اندوه ناک  
کر سپید ظلم و جفا با او

مرکه پا اندر ره مردان نهاد  
ای بر ترک مراد خویش گیر  
کر پنهان باشد دم از سیری  
کی رود مرکز بدسبال مراد  
و آنکه راه سلامت پیش گیر  
دوستی با دشمنان خود کند

نقری دانی چه باشد ای سر  
کر چه باشد بی نواد زیردین  
کر چه باشد لعن روزگار و ضعف  
چون دل پر دارد و دست ته  
ای بهر خود را بدویشان سپار  
با فقیران مرکه همدم میشود  
از خدای خویشتن غافل مباش  
جای گریه است این جهان دگر  
ای پر کوک نه بازی کن  
با تو گویم که داری زان سر  
خویش را منعم نماید پس خست  
وقت طاقت کم نباشد از هر  
میسما و زبانی نشد  
تا کجا دارد و ترا پروردگار  
در سرای حسرت محرم میشود  
غافلانه در ره باطل مباش  
چشم عبرت بر کشا و لب بند  
کار با شیطان بن بازی کن



درین روزگار

نفس بد را در کسیر پیری ده  
مرکب تهمت بود آنجا مرو  
در ره فسق و مکر کب تن  
بوس سفر پیشانی زیاده  
انی سپهر اندیشه از اغلال کن  
محمد را چون پست بر دوزخ گذ  
آتش در پیش حراری ای فقر  
عقده در پست بارت کزان  
مهر و راز حسرت زینتی  
و اندیش ز سر پستیز  
کردن از حکم خدای خود مباد  
تأسیانی و بهشتی مدانه جا  
سلام  
تو هنرست جای در پادار

عمر بر باد از تب کوری ما  
راه برق از آهوجو ناپسند  
خویشتن را تو غول شیطان مساز  
عمر خود را چون سپهر بار بار  
نفس بد را از کله پامان  
جای غنات نیت با خیزن  
سیج خوف میست از نهار  
نکند و بارت بی رویه کوان  
پندار معراج کاش جان شوم  
از خدایت نیت انکار کردن  
تا نمانی در محراب  
شغفی بسنای در راه  
با فقران روز و شب طعام

طایب بودی و هم  
که خیر کار بود و ایم  
بهرست و ازین همه  
سرویت بیان کنان  
چند بی بیهوشی  
شماره و بسند ازین  
نما و بار و خسر و عمار  
سبب از نشان بارش

نی روی هست رسول یم  
پشوا ی جو پیشه و ایم  
پرو و نعام و کین  
او طریقت نیما کنان  
تا بر زحمت و پانی باد  
و پستار چو  
مریضه و ان علیم از خود  
با دیر چرا و دستار

نی صلی بیاطنان  
ی دنیا و آخرت

خانه دین خود عمارت کن  
باطنت نیز حجت چو



آن طهارت که چشم چشم  
تن غیسل و وضو پاک کنی  
شرح این سرپ نوح را گویم  
در طهارت فریضه و سنت  
پس بیان نماز در روز  
ابدیت نماز باید کرد  
روز و شب که جا نهد از بود  
پس مکن در مساز تقصیر  
خود شنایی چه بن گو گفت  
غم وین نو که غم غم نیست  
پس ازین گفتند با اهل

طاهر  
آب اگر نیت قصد  
با تو جوکان شرح  
بر تو خوانم روان و مکی  
نوشه غم سرخ رور  
دل مقام سنا ز بای  
اول پیش از نماز  
تا در آن روز باشد تو  
در محسنی بگر که او شقیست  
همه غما و ترا از این  
عد منزه و منفست

این معنی ما طهارت کن  
حاله دین خود طهارت کن

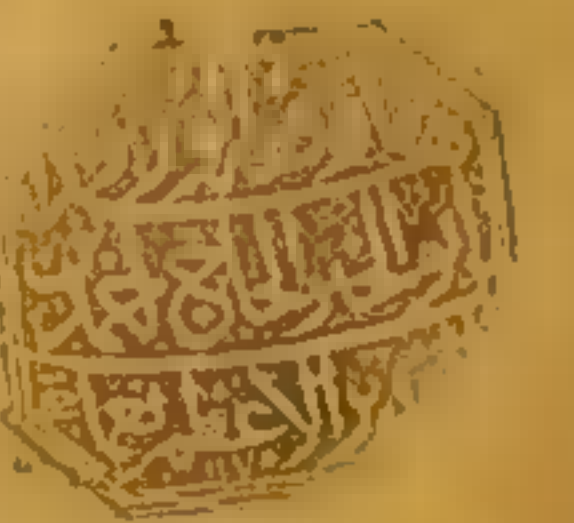
بخارج

بن بخت و قصد مقدرم  
بیکم بر خور خوش گوشت  
من ایتمد مجال گویندم  
کنم عیب اگر تو بنویسی  
موجب نذر و پذیر افتاد است  
این تر یاد کار از پیرت  
از بنجا است موافقت  
بسی تازی اگر چه تبار  
یا الهی بده ته نویسم

نه جوانان و اتمم خرم  
بزرگوار سیاه و خوشین  
فقه را بر نبط نسیم  
که در عالم بپوشانی  
لایق روزگار اصحاب  
لا حسرتی بی افتاد است  
نام او در جهان به جا است  
در خراسان علوم  
لا شخوشتن نیندا  
راه بنمای سوی حکمت

این معنی ما طهارت کن





در وضو نیت حبس و نیت	در صبح و رواح لیل و نهار
شستن پای نیز معتبر است	شستن دست و روی و مسح سر
نار شستن بجز دست و پا	زنجیر مسح فرض باید دید

**فصل دوم در نیت های وضو**

مرکه دانست مرد و ده باشد	نیت آب پست ده باشد
نام حق گفتن از دل پاک	شستن دست و پیش موکت
پس کرات شستن اعضا	مسح کفش و کلاه
نیت انداز مصطفی	نیز انشت پای تخلیل
گفتم این جمله را علی الاطلاق	باز تخلیل الحیه استنشاق
را ندن آب بخورد و انمود	عضو اگر تر یکنه رو انمود

**فصل سوم در نیت های وضو**

در وضو شستن میسب است	نیت و زان رسپس موک است
مسح و واکشی تیب	بسیار من بدایت از تاوب
کر تو مسیح از سر عمل گیری	مسح کردن ازین قبل گیری

**فصل چهارم در نیت های وضو**

آب اندر دهان و در پستی	که مسح چپ کرامیت پستی
آب بر روی سخت بر کردن	خودت خویش را نظر کردن
خیره در آب شستن از غدا	سخن اندر مقام استیجا
و تر نو پستی بر است افسانه	در میان کرامیت استیجا
مرکه این شستن کرامیت	و ایم اندر رفاهیت استیجا

**فصل پنجم در نیت های وضو**

آب انشت بر عیان کردن	آب پست ترازیان کردن
----------------------	---------------------



ریم و خون چون روان می باشد	قی که کند پرده هاں سیاه
گر آن باد کان پیش	که وضو هم کجا خوش بود
خواب یک زده وضو نکند	کتبه بر خواب سبک بکند
تمه در دست از و پو	باز دیوانه که و دوش

بسیوم در بیان غسل این بره فصل است فصل اول در بیان غسل

در کجا و انشس تمیز بود	فرض و غسل او چه بود
آب و پنی و ماکن دن	برس عضو خود روان کردن

فصل دوم در بیان پشیمانان

پشت غسل جمله چیست	یا و کیرش که بهتر از کج است
شست و پست و نوج باید پیش	دور کردن نجاست از تن
برن شو ما تن زهر	شستن تن سه بار

آن زمانی که موسی را بخت	شاید آن موسی را بخت
بر یک سر جواب را راند	بازمه خشک بختان

فصل سوم در بیان غسل

مکن اسراف مالی و جانی	چون و لاته فوانی حوائی
تافت آب چون روان بود	تافت عمر خراط بود
در وضو آب کیم و نیم	عسل را چارس تعلیم
در وضو کن به نمن استجا	دار مرد پست و روی نمن

بس بدان نیست که می ماند	پای شود هر کس به می ماند
بمچنین کس غسل را تعلیم	بر سر خویش زید و می نم
است این احتیاط و رخانه	که بود آب تو به پنهان
و رتوای حوائی بر لب	نیت اسراف و بیهوش



کر تو خواهی که شمع آتشی	بایدت جد و جد و نسوی
ز آنچه از وی سوال خواهد بود	نپرد که لال خواهد بود
در طلب کردن حقیقت کا	از خدا شرم دار و شرم دار
غسل نیز چسبیر فرض شود	بر زن و مرد و بچوت فرض شود
مرزین را که کم شود ایام	عسل باید بهر نماز مداوم
جوش شود پاک ز زخمی و کاس	غسل واجب شود شستن و کاس
غسل واجب شود جنابت نم	بر زن و مرد ای محرم
مرد و چون در کعبه ای رود	که در اندام زن نشاند
عسل واجب شود از آن حالش	اگر چه زن آن حال نیست

فصل در بیان تیمم

جاری است در تیمم فرض	می و هم مرترا بدانش عرض
نیت و قصد خاک ای سر	خاک اما که پاک ای متبر
نیت نیت کرنمی و این	که نمازت مباح کرد این
بس بر زن سرد و دست بر خاک	بس بانش بروی تا شو پاک
بس دیگر باره چرخ زن در حال	بر دو پا عبد بر فتن مال
در تیمم فرضینه آن چار است	که ترازمین چار تا چار است
مرجه آن تا قض و ضو باشد	تا قضدن تیمم او باشد
و آنکه قادر شود بآب طهور	ز و شوه در زمان تیمم
مر که میلی ز آب دور بود	این تیمم و را طهور بود
و ر بود آب کمتر از میلی	نیت و نماز و آبش
میل در شرع ثلث و پخت	که ترا و انشست و نیت

س

طریقه



<p>ایک سجدہ در میان مساجد و نماز</p>	
آنچه فرض است در شب باروی	مفده رکعت بود که آنموی
و پنج سجد و چهار پیش است	چهار در وقت عصر است
پیشام و چهار در حقن	وین در تریه توان گفتن
و تراز واجب است می و ارد	بجز سه واجب است که کذا
<p>ایک ششم در میان سجدات</p>	
علامه گفته اند بی شبهت	پست سنت و وانه رکعت
شش پیشین گذار و دو سحر	و وین شام و نختن
سنت خالص مسکوه است	مرجه است از مذکرات است
غیرین مرجه است فله است	خواجده ما امیرت فله است
<p>ایک هفتم در میان سجدات</p>	

مرکه او طالب لطیفه بود	مقتدایش ابو خیفه بود
او در اسلام صوفی و صانع	در شریعت و فی و هم و اف
بش نواز من پان بند	ز آنکه صافی تراست شرب او
صبط کن این دو شش کون	شش درون نیاز و شش درون
تا ناز تو با نوا کردو	فرض و نفقت همه روا کرد
الحج پرون کنون ترا و حدت	عرضه دارم که موجب عرضت
نیت است و طهارت و تکمیر	پوشش عورت و مکان طاهر
غم اسلام بایدت خوردن	رونی هم سوی مبتلا و در
شش دیگر در اندرون نماز	فرض آن و نماز کن بنا
و ان قیام و قراست در کوم	تقدیر احسن و خصلت
یش و ن آمدن به لفظ اسلام	نزد ما پست است اسلام



واجبات نماز با هفت	زا که از مصطفی خین قبت
فاتحه باز سوره ت آن	در دوی اول از روضه <sup>نخوان</sup>
لیک اندر تطوع و سنت	سوره با فاتحه بمن ضمت
آخرینش حق اولین باشد	سوره یا فاتحه قرین باشد
در بلند ی بلند باید خواند	انچه بپست پست باید خواند
قده اول از وجوبات است	باز در آخرش تحیات
نیز در و ترشد قوت عیان	بازعت بدیل جمله ارکان

باب ششم در بیان سوره

سوره سورا بیان کرد	انچه مشکل بود عیان کرد
نر کسی من و خن کند تا خمر	یا کند ترک واجب از نصیه

جز و نقصان آن نماید	جده پ و را جو نماید
کوی و آنکه بسیار سجده تمام	ای مصلی به و دست تمام
او به تقوی جو بود زو سلمان	انچه نیست نذیب نما
یا و کیرش اگر ترا موس است	از یی پ و او و سجده
سوا و پ و مقتدری باشد	مرامی که متمدی باشد
سجده و سوز و معنات	متمدی را که سوا افتاد است
طاعتش احسان ای بد	سوا و را امام کبریا

فصل ششم در بیان پستها و توبه

ده از ان قولیت و معایت	سنت اندر نماز آمد پست
بهره از ان داعی و زینت	انچه قولیت است پست
بسمع و کفر و زینت	زان رسیده تسمیه است پست



سبح الله امام بر دارد	مقتدی رینا ملک افغانه
بعده کپسور سجود و رکوع	کن تکبیر حفظ رفع شروع
فاتحه در دوی خیر از وضو	گیر پست ولی یک از وضو
بس و آن آمدن بلفظ سلام	زود ما پست است سلام

**فصل چهارم در بیان پست ها**

پست فعل در نماز است	یا دیگرش اگر ترا شرفت
پست رفع یدین تا اذین	و آنکه بر جای سجده و اذین
بعد از آن دست را بر جبهه	سینه زیر ناف بردارد
مر زمان را بجهت اقبال	دست بر پینه بر بود همه حال
چند مکرر رکوع در زانو	و اسپ بخواند الحمد للی
سجده کردن بود میان دو	شکر از آن دور دست

نیز بر پای جبهه پست کنی	سر انگشت سوی قبله کنی
کر کسی بر پشت اندازد	پست را از پشت اندازد
ای دولت پر ز نور از پشت	پست دور نیست از پشت

**باب پنجم در روزه ماه رمضان**

نیت در حکم شرح کرد این	روزه جز فقر نفس شیطانی
از شراب و جماع دور شدن	وزعه خوردن نفور شدن
فرض دان جمله روزه اینست	تا بیایند ز روزه امنیت
نیت روزه کرا با استخوان	در قضا حبس ریش روانه
ایک مروتی نواقل را	تا بر پیش از زوال نیت روا
مکس و پشه در کلو جو پرید	روزه با قنیت کفر و کوشید
کر کسی رک زود حجامت کرد	می نشاید و راه امت کرد







در روح ثابت قدم باشی هر	گر می خواهی که گردی تیر
خانه دین کرد و آباد از روح	یکایک کرد و خدای این
مرکه از علم و روح کبر و سبق	و راید کرد و شش نوع حق
ترس کاری اند و روح پیدا شود	مرکه با ست روحی و روح رسوا شود
با روح یکس که خود را کرد و است	جیشش آرامش از هر حد است
مرکه از حق و دوستی و ابرو طبع	و محبت کا و پیش دان بی روح
بهت تقوی ترک شبهات و احم	از بس از شراب از طعام
جون و روح شایر با علم و عمل	چپتن خالص باشد از آن محل
ناکمان ای بنده چون وی کنای	توبه کن در حال و غدر آن خوا
جون کنای نقد آید و وجود	توبه نسیب ندارد و هیچ سود
در انابت کماهی کردن خطا	پرامید زندگی کان پوفا
تا توانی ای پسر خدمت	تا شود اسب مراد از نیر
بنده چون خدمت مردان کند	خدمت او کند بزرگدان کند

و هر خدمت

بخدمت مرکه بر بند و میان	با ست ادعای دنیا و دنیا
مرکه پیش صاحبان خدمت کند	ایزد و ش باد و دست رت کند
خادمان راست و حجت با	رو کند پیش رو بی غذا
خادمان باشند اخوان را	جای ایشان در جهان باشد
کرجه خادم عاصی و مفید بود	بهر از حد ممکن عابد بود
می دهد سر خادمی را پستان	اجر و مزد صایان و قایمان
بهر خدمت مرکه می بند و کم	از درخت معرفت دار و دهر
مرکه ندوم شد جانشین	هم تو اب غازیانش می
و پان نگاه شستن مهمان و تیردن	
ای برادر دار مهمان را غیر	تا بیانی غرت از رحمن تو نیز
مومنی کو داشت مهمان اکنو	حق کشاید بوبخت را برد
مرکه باشد طبعش از مهمان	از وی از ارد حسن او هم
بنده کو خدمت مهمان کند	خویش را شایسته رحمن کند



مرکزمان را بروی تازه دید	از خدا الطاف بی اندازه دید
از تکلف و پشای ای میزبان	آنچه داری پیش او روزمان
ست مهمان از عطا های کرم	سر که زو پنهان شود یا بشیلم
خیز بر خان کسان مهانشو	کر رسد مهمان ازو پنهان
مر که مهمان را کرامی می کند	کوششی در یکنای میکند
مر که مهمانت شود از حاصل	پش او می باید آوردن طعام
ز آنچه داری ادک پیش ای سر	برو باید پیش درویش ای سر
نمانیده با سایبان بدست ای	تا دهندت در پشت عدل کا
باتن عور آنکه غش جابه	حق دهد او را ز رحمت نامه
مر که ثوبی بباتن عاری ده	در دو عالم این دیش یاری ده
کر براری حاجت محتاج را	بر سوز از منتال بانی تاج را
مر که باشد بدولت نخستیا	خیر بکند در میان و اسکا
ای پسر مرکز مخور زمان بخل	کم نشین در عمر بر خوان بخل

نان ممک جله بخت و عنا	نی شود نمان سیخ نور و صفا
تا بخواند دست بخوان کس و	در پی مردار چون کرکس و
چشم بیک رخسار پس و نادر	سقت ویران را تو بی تپان
کر کنی حینری توان از خود	سر به پستی نیک بین بد پسن

در بیان احسان گوید

سه علامت دانه در حق بود	اولا غافل است حق بود
کنش پیار عادت باشد	کاهی اند عبادت باشد
ای پسر چون احق جاهل باشد	یادم از یاد حسن و غافل باشد
مر که او از یاد حق غافل بود	از حماقت در ره باطل بود
سیج از فرمان حق کردن	برو ام ازاده را کردن
باطلی را ای پسر کردن	نشد مردان را به کردن
در قضا ی آسمان دم زن	مر کسی پیشش پن و کم زن
دست خود را سوی نامحرم	جانب مال تیمان هم مدار



تا تو اسنے راز با عدم مگوی	راز خود را اینس با خود نم مگوی
تا شوی آزاد و مقبل اغیز	بی طمع می باش اگر داری منیر

در بیان فاسق گوید

مست فاسق را چه خصلت در نها	باشد اول مردش حب قیا
حرفه اش از دون حلق خدا	دور دارد خویش را از راه راست

در بیان شقی گوید

مست طامع علامت در شقی	میخورد و ایم برام از جمعی
بی طهارت باشد و پگاه خیر	عم ز اهل علم باشد در گریز
با طهارت باش و پاکی نیکن	وز عذاب کوز نیز اندیشه
ای پر کمیز از اهل علوم	تا نشوز و مرزا باز سپوم
تا تو باشی سبک پیش بدبو	پیش مردم ناکموی خود مگو
معرفت واری کرده بر رررررر	چون سپه همان ویش در بند

در بیان جنس گوید

تا تو کویم یاد گیر شش اعلی	نه علامت طامع سر آمد و جنس
وز بلای جوع هم لرزان بود	اولا از سپایمان ترسان بود

بگذر و چون باد و کمند حیا	چون سپه در ره بخویش و شنا
کم رسد پس از خوانش باید	نبود از مالش کسی را قیاد
اکمه دارد روی خوب از روی	حاجت خود را مجبور از رسی

تا توانی حاجت او را برار	مومنی را با تو چون افتاد و کار
چون بخوای یافت زودمان	حاجت خود را جز از سلطان

از کسی پیش کش آنادی کن	از وفات دشمنان شادی کن
گر چه بیج از فقر نبوده	باقناعت ساز و ایم ای سر

فرستی اکنون که داری کار کن	هر سحر برینس و استغفار کن
خیر شیطان بر کسی لغت کن	هم نشین خویش را غیبت کن

از کفایت تو بسمی باید کرد	چون شود در روز در عالم بد
حق تبر سپاند ز هر نیوی	سرگزاتریت نباشد از خدا



تا توانی حاجت پسین برار  
 مت مالت جمله بکف عاریت  
 عاریت را بازمی باید سپرد  
 حاصل دنیا چه باشد ای امین  
 مرجه وادی و دره حق آنست  
 هر که باندک زحق راضی شود  
 پست دنیا بر مثال قطره  
 هر که سازد بر سپهر پل خانه  
 از حسرت انبوه و واجتس غنا  
 فقر و درویشی شقایق نیست  
 مال و ولادت معنی شمند  
 اما امواتکم را یاد گیر  
 مرد و ره را بود دنیا سود نیست  
 تا بر آرد حاجت را کردگار  
 که بماند از تو باشد زاریت  
 هیچکس دیدی که ز دنیا خویش  
 نه کرد کرباس با سپهر زمین  
 مرجه می ماند بلای جانست  
 حاجت او را خدا قاشی شود  
 بگذر از وی زانکه داری زره  
 نیست عاقل او بود دیوانه  
 مست مومن را غنا رخ و غنا  
 زانکه اندر وی صفای مومن است  
 که جز نزدیک تو چشم نشیند  
 مال و ملک این جهان بر باد  
 سرگزشت اندیش نابود نیست

هر که ایستد  
 هر که ایستد

دو دو گانند انشیای و زکار  
 مال و زرع بدست آورد کیم  
 باش و ایم ای سپهر با حق  
 زنده وار از ذکر صبح و شام  
 یا و حق آمد غنای روح را  
 یا و حق که من پس جانت بود  
 که زمانی غافل از حرم شوی  
 مونسنا ذکر خدا بسیار کوی  
 ذکر را اخلاص سیم با نخت  
 ذکر بر سپهر و جاد آید حلاوت  
 عام را نبود و کبریا  
 ذکر حاصل غنا و از پند  
 ذکر بی تعظیم کفین عتبت  
 ای سپهر با مرده کای صحت مد  
 بعد از آن در کور حسرت برده  
 که حسرت داری ز عداوت حق  
 در تعافل کنان ایام را  
 مردم آمد این دل محسوس  
 کی موای کاخ و ایوانت بود  
 اندران دم سهدم شیطان شوی  
 تا بیاست و دو عالم آید  
 ذکر بے اخلاص کی باشد  
 تا ندانی این سخن را از کلام  
 ذکر غنا ان باشد از دل کلام  
 هر که ذکر نیست از غنا سپهر بود  
 و اندر یک شرط و کفر و عتبت



مست مردم بجای آور نیست	باشکباحتی تقرب کر نیست
مست از جمله حنایق نیک نیست	حارچین و دیگر ای نیکو نیست
زبان کدشتی عجب خود نمی بود	زبان چهار اول حسد کیست بود
خصلت چارم سینه کر نیست	خشم را دیگر فرو نماند نیست
از برای آنکه رشت پست این فعال	ای سپهر کم کرد و کرد این حصال
پیش از آنکه خاک کردی خاک شو	غل و غش بگذار چون پاک شو
احسن از مردن یکی اندیشه کن	حرص بگذار و قناعت پیش کن
تا توانی روتی انداز پین	با محبان باشن ام خمیشان

**در علامات مبری گوید**

یا دیگرش کر تو روشنی طری	حارچین ز آمد و میل مبری
بس بجای داد و پیغم نور	مدبری باشد با بله مشور
در نیقت مدبر است ن بود	مرگم چند و پستان نخدمه بود
مست از آن مدبر جهان نغری	مرگم از دنیا بکین و غیر

باسکای

**پایان زندگایت گوید**

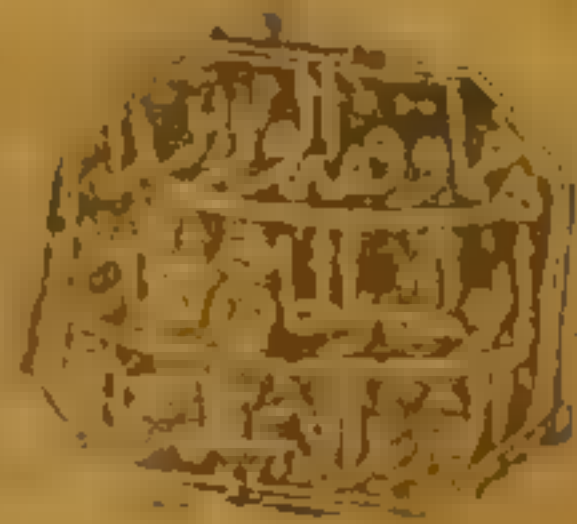
جبار و یکر تم شود و شود وین	بر مکر پس نیکه باشو بخیر
تم غفل خویش باشی با خبر	اول آن باشد که باشی داور



شورت سرپس که کند	دیو ملعونش پاک کرده کند
انکه مانع ز رود و با جاها مان	انجنان پس کی بود از قبل
نشند و از دوست برند	از جهالت بکسلد پیوند
زرجو جاهل را می یکمیت	می کند اسراف می سازد
عبرتی گیر از زمانه ای جوان	تا نباشی از شمار ابلهان
سر که عقل اکایه بود	نزد او ادبار کمر آید بود

در بیان انکه دشمن را باید بداند

چار چرخ اند بزرگ مقبره	میسر نماید خود و دیگران
زان یکی خصیت دیگر آتش	باز چای که گدازان آتش
چارمین دانش که آریه تا	این همه آخور و نماید
مر که در شبش غم و باشد حقیر	از بلای او کند روزی
زور آتش جوشد افروخته	پستی از روی عالمی
علم اگر اندک بود خواهش	ز انکه دارد علم حد و شمار



رنج اندک را بکن غمور کی	تا نه پستی عجز و سحر کی
در و سپر را چون بگوید کس	خوف ن باشد که برگردد
باش از قوت مخالف چدر	پیش از آن که پادشاهی
آتش اندک توان کشن باب	وای آن ساعت که گیرد آتش

در بیان خور و آشام

ای سپهر سرپس که دارد چار	چار دیگر هم شود موجود
عاقبت روایی آید از بلج	ختم را خند پشیمانی علاج
بی گمان از کبر حین دشمنی	حاصل آید خواری از گاهل
جون لجویع در میان پیدا	بسته از شومی آن شود
گاهلی را مر که پاز و پشه	آید از خواری بیایش
ختم خود را که من و خور و	عاقبت پند پشیمانی
مر که او افتاده و تن پرور است	نیست انسان کمتر از کاغذ
مر که گشت از کبر با گردنش	و پستان گردن آرد شمش



در بیان آنکه چهار چیز است که در دنیا

حاجت آنکه کم دارد و بجا	کوشش آرای مومس سیمون
بهر سلطان را بقا کمتر بود	بس عتاب و پستان دیگر بود
دیگر آن مری که پستی از زنا	بی بقا چون صحبت ناخندان
با عیت چون سلطانستم	مرو را باشد بقا در ملک کم
کز ترا از دوستان آید عتاب	کم بقا باشد جو خط بر روی آب
گرچه باشد زن ز مایه نه بران	چون کم آید بسره گشتا بدندان
چون بنا جنسان نشیند آدمی	کمرک پند ازیشان سمد
چون ترانا چسب آید در نظر	ای سپر چون داند وی در
زناغ چون فایغ ز بوی گل بود	نفرتش از صحبت طبل بود
صحبت ناخشنودان کاسی	جمله رازین حال آگاهی بود

در بیان آنکه چهار چیز است که در دنیا

حاجت از حار دیگر شد تمام	چون شنیدی یاد می آرمی
--------------------------	-----------------------

دانش مرد از خسر و کیر و کمال	از عمل نیست بی یا حبال
دینت از پر میز کامل می شود	نیتت از شکر شامل میشود
مست دانش را کمالی است	نیتت را بی عمل کس نکند
شکر ناکردن زوال نعمت است	بهره شاکر کمال نعمت
علم را بی عقل توان گارت	پیش بن عقلان نمی آید پست
بی حسد و دانش و بال پای	علم مرغ و عقل بات ای سر
مر که بی علم دارد و نبود بران	از طریقی عقل باشد کرام

حاجت آنکه بعد از فتنش	از محال است باز آوردش
باز چون آری حدیث زرقه را	کس نکرد اند قضا می رستم
باز کی کرد و جوتی را انداخت	مخین عسری که ضایع ساخت
مر که بی اندیشه گفتارش بود	بس زداشتهای پیارش بود
بچکس از خود قضا را در کرد	مر که راضی از قضا نشد نکرد



عمر را می دان غنیمت نفس	چون رود دیگر نباید بارس
سرکه را باید که باشد در امان	هر چه باید نهادن بر زبان
می پسزد که عمر را دار غریز	چون رود پیشش نخواهی پذیر
خاشی را سرکه سازد پشه	کرد و این نبودش اندیشه

در بیان خاموشی گوید

صاصل آید چار چیز از چار چیز	یا دیگر این نکته از من ای
که سلامت بایدت خاموشی	کشت این سرکه نیکی کرد فاش
از سخاوت سرکه یا بد سروری	شکر نعمت را ده از خون بری
سرکه او شد ساکت و خاموش کرد	از سلامت کسوتی بردوش کرد
که می نویسی بایشه دانا	رو کوبی کن تو با خلق جهان
سرکه را عادت شود جو و گرم	در میان خلق کرد و محترم
سرکه کاری نیکی یا بد می کند	این سرکه میداند که با خود
باش از کبسل بخیمان بر خنجر	تا نسوزد و مر ترا مار سقیر

عاز چهرت برود از چار چیز	نشود این نکته خراش
از خداترس سرش از دشمنان	که همه دارد خدایت در امان

در بیان آنکه از پنج خصلت اعتراض می کرد

دور باش از پنج خصلت ای سر	تا نریزد آب رویت در نظر
اولا کم کوی با مردم دروغ	ز آنکه کرد و کرد رویت بی فتن
پس مردم سرکه را نبود آو	که بریزد آب رویت در عجب
سرکه اسپتیزه کند با مهران	آب روی خود بریزد پیکان
از سپکسارانش ای نیکو	که سپکساری بریزد آب روی
ای سرکه با مهران کمر سپتیز	و ز حماقت آب روی خود میر
که عیال آب روی با بدیت	با ادب خلق کنونی بایت
سرکه آهنگ سپکساری کند	از روی آب روی نهاری کند
جز حدیث است با مردم مگوی	تا نکرد آب رویت آبجوی
از خلاف و از خیانت با بد	تا بود پوخته در روی تو نور



کریمی خوانی که گویند کفو	انی برادر سیجکس ابد کفو
تا نباشی در جهان اندوگمین	از چپ در روز کار کس من

در بیان آنکه آب روان خیر افزاید

می سازد آب روان چرخ	با تو گویم بشنوا من ای عزیز
در سخاوت کوش اگر داری غنا	تا فراید آب ویت از سخا
بر دو با همی و وفاداری کزین	ز آنکس آبروی افزاید زین
که او بر خلق می سازد می	پیشک آبروی افزاید می
بیون بکار خویش حاضر بود	آب روحی شش را افزوده
از سخاوت آبرو افزون شود	و بحیثی آدمی ملحو شود
باش دایم بر دو بار و با وفا	تا بر وی خویش پستی صفا
تا نماند ازت از دشمنان	پر خود با مردمان کمر
تا نکند وی پیش مردم مسا	آنچه خود نهاده پایش بر
ای برادر پرده مردم	تا نذرت پرده است شخص

با هوای دل مکن زینهار کار	تا نیارد بس شیمانیت بار
قدز مردم را شناسی محترم	تا ناسپند دیگران قد تو هم
از قناعت مکران بودن	کی تو انکر پزوشی ال جهان
بر عدوی خویش حسن باطنی	غفو پیش آرزو جوش و رکذ
بر دو باری جوی بی آزار باش	تا که کرد و در سمر تمام تو فاش
همجو تر یا قند و انایان	تا تلند ای خوبان و انان
صبر و حلم و علم در باقی دیند	حرص و بغض کوی نه ز سر فاش
مختصر جمله علمایان دانست	در بر وی دوستان کساد

در بیان آنکه در دنیا...

که چه باشی ای پسر اهل نهر	خویش اکثر ز دانا یان شهر
شد و خصلت مردان به راسا	صحت صبیان و عیب
تا خویش در زندگانی ای	مرد را از خوئی به کرد و بسید
آنکه نبود مرد را مثل کفو	مرد می دانش که بنود ز او



هر که گوید با تو عیبت و خصومت  
 مرا از آن پس که باشد در همت  
 مرا در مندان عالم را شناس  
 حال خود را از دو کس پنهان  
 تا صواب کار پسنی سپهر  
 تا توانی حاجت پسکین را  
 تا توانی بازمان صحت جوی  
 بخت اندیش بر باشد ناب  
 سر چه را که دست حق بر تو ام  
 چون که روزی بر تو باشد خدا  
 تازه خوی و خوش باشی ای  
 پر مخور از ده مرگ ابی الهی  
 دل ز غل و غش همیشه پاک دار  
 بیس نماید رامت از ظلمت نور  
 شکر اومی باید آوردن جا  
 خلق نیکو شرم نیکوترین  
 از طیب حاذق و از یار غا  
 بر مراد خود کن کار ای پسر  
 تا برادر حاجت را کردگار  
 راز خود را نیز با ایشان بگو  
 کرد آن سرگز مکر دای میوه  
 دور دار از خود که باشی بخیم  
 دل کشاده داشت کم نما  
 تا بود نام تو در عالم سیح  
 چون که وقت آید مکر و بار  
 تا توانی کینه دینه دار

آنچه کم کن خواب بر کردا  
 بهترین چیز با خلق مکت  
 و فرد تن باش و ایم ای  
 انکه باشد در گفت شهادت  
 که تو پسنی ناپسی را دستگار  
 بر دنیا کس هم به کز مبر  
 تا تو ای نه کار ابله را پس  
 از دو کس پر میز کن ای شیدا  
 اول از دشمن که او استیزه  
 خویش را از ز دشمن دور  
 ای بر کم کوی با مردم شست  
 بهترین خصامت می دانی گرا  
 چون حدیث خوب کوئی فقه  
 دل نه بر رحمت جبار خویش  
 خلق خلق عیبت و از دست  
 کین بود آرایش اهل پل  
 که چه از دوست او را بنده  
 حاجت خود را از دور مکر خوا  
 و به پسنی هم میرن وی خیر  
 کار فرماییش ولی کمتر نوا  
 تا به پسنی سکنی در روزگار  
 و انکه از صحبت نادان دوست  
 یا نادان راز خود مهور دار  
 در بکوی با تو که باشد  
 انکه داد انصاف و انصاف  
 به بود از آنش که بوشا



شتم خورون پشته سر سرد است  
سر که با مردم سازد در جهان  
انکه شوخ است و ندارد شرم  
از ملامت تا باینه در امان

ملح باشد و ز شکر شیر است  
 زندگانی ملح دارد و سکنان  
 و آنکه او ناپاک ز دوستی  
 باشد و ایم منشین زیر کان

مشت خصلت آوردن خواری  
 اول آن باشد که مانند  
 کار کردن بر حدیث آن مرد  
 سر که بنشیند بر دست و  
 نیت جمعی را بر قول و گوش  
 حاجت خود را مجاوز دشمنان  
 از فرجه مایه مراد خود مجوی  
 باز آن دگر دگر کنن مازی

با تو گویم توحید میگوید بگو  
 مرد ناخوانده شود و همان کس  
 که سرش ببلند و ایم در نبرد  
 کرد پد خواری برویش  
 صد سخن که باشد تیکر اگو  
 زین تر خوار بی نیاید  
 تا نیاید مرزا خواری برو  
 تا کز دی خوار و زار و مستلا

۱۰۰

پان اکیشش خیر و جهان کا راہ

از جهان شش چرخ می آید بکار  
خوش بود یار موقوف در جهان  
سر سخن کار است گوئی و در  
دشمن حق نباید داشت دوست  
عیب پس ما بوسه نباید  
وز خدا خواه اجنه خواهی پس  
انکه از قدر چند ات رسیدی  
از بدی گفتن زبان مرگ

اولا بار طعم خام خوشکوا  
باز مخدوسه که باشد مهربان  
بزدنیاز آنکه در وی نفع  
باز گشت حمیه چون اخرد  
ز آنکه بود هیچ نمی پند  
نیست در دست خلائی نفع  
بی گمان رسید جواز وی  
کرد شیطان لعین از پرست

در میان آنکه مخ از حج کس نرفت نماید و اشت

کس نیامد بخ پزار پنج کس  
نیست اول دوستی اندر ملوک  
سرکه با مال کس پان وار و چید

یادگیر از ماصح صاحب  
این سخن باو بنده اهل  
بوی راحت در و ماعش علی

از  
نیم ماه  
به سوی ماه  
پای زوی



و اینست که در این  
و اینست که در این

سغله را با مردوت ننگی	سیج بدخویی سیاه تهری
انکه کد اب است و می گوید دروغ	نیت او را در وفاداری نیت
مرکز که پست علامت باشد	در جهان نیت و سعادت باشد
زحمت خود را ز مردم دور	بار خود بر کس منگین زینها
مرکز اپنی براه تا صواب	سر برایش آرتا یابی نوا
کر می خواهی که باشی تپکا	رخ مگردان ای برادر از کار
اولت دیدن و حکم قضاش	بعد از آن چشک و دایضا
چیت سیوم دور بودن	مرکز این دارد بود و اصل
صدقه کالوده کرد و از ریا	کی بود آن چیت مقبول خدا
کر عمل خالص نباشد بخیر	قلب با قدری نباشد
تا تو انکه بایش اندر زور	نفس از آرزو ها دور

در میان انکه با حیرت از کرامت های حق است جل و کر	یا دیگرش تا من گیری سبتی
حایر است از کرامت های حق	

اولا صدق زبانت در سخن	و انکه حفظ امانت فهم کن
بسخت است از کرامات اله	فصل حق و ان کر نظر داری گاه
تا توانی دور باش از سود	ز انکه مسدود از دشمنان گردد
پیش مردم مرکز رازت کرد و فاش	ندم آن ابد باطل مباحش
مرکز باشد منع عشره ذر کوة	و انکه غافل وار بکند از صلاوة
پر خد باش از جهان کس نهیا	تا نوزد مر ترا اشتراک
نیت عیب است که باید بدست	باش و ایم پر خد از چشم تو
چون مگرد و حلق با خوی تو	کر بخوبی مردمان سازی روا
ز آنچه حاصل نیت دل خرسند	کوش و دل را جانب این نیند
ای برادر کجاست بر دولت کین	یاد و از از ناصح خود یک سخن
سوختن دگر گریزی از رقتنا	هر چه پیش آید بدان میده رضا
مرکز او با دوستان کیدان	جمله مقصود و لش حاصل بود
در جهان کس که کرد و معتبر	و انکه مرکز پاک نبود از خطر

اولا صدق



کم کند با کس و فایان و زکا  
مر که با تور و زغم بود است یا  
روز شادی که تو پر داری کس  
جوسانی و دویست آن پستان  
مر ترا پس که یار غم بود

جور و درویشش با مهر کا  
روز شادی هم به ریش نهیا  
روز محنت باشدت فراد  
اندران دولت مبراز و پیا  
جون رسد شادی هم نمود

معرفت حاصل کن ای جان  
مر که او را معرفت حاصل شد  
مر که عارف شد خدای خویش را  
مر که او عارف نباشد زده  
نفس خود را چون شناسی  
عارف آن باشد که کرد و حق  
ست عارف را بدل مهر و وفا

تا بیایی از حنای خود خبر  
هیچ با مفسود خود و اصل  
ورفتا پند بقای خویش را  
قرب حق را لایق دینند  
حق تعالی را با این اعطا  
مر که عارف نیست بهود پس  
کار عارف حبل باشد با صفا

مر که از صدش ولی صافی بود  
بندگان حق که به از آباختند  
تا نبازی و در ره حق مر جیت  
در سخا کوشای بر آورد سخا  
باش پوشت جو اندر ای  
حق تعالی بر در جیت نوبت  
سخیا را با جهم کانت  
پشت اهل نخل را تپس دان  
هیچ میک نکر در روی تبت  
اکه میخاستند مر و بر سر  
ای سپرد مردمی شهو با  
با تواضع باشش نخی شیکر  
و در باشی و نوابه از اهل عا

خرقه تو لغت کافی بود  
اسب سست تا سر پل خند  
انچه بایدا و کجا آید ببت  
تا بیایی از بس شدت جا  
زاکمه بنود و زخی مر کرخی  
ای که جای سخیا باشد  
جای مسک بر میان مار  
در همیشه سمد لمیس دان  
بلک با او کم رب بوی  
اهل کبر و کسل را باشد  
وز کجایی و تکر و در باش  
تا شود از روی دولت بدر  
در هم ستم و از مناسحت



در بیان اهل نفاق کوبه

علامت در منافق ظاهر است	زبان سبب مقهور قدر قاست
و عده های او مس باشد خلافت	قول او بود بحسب از کذب لاف
مؤمنان را کم اعانت می کند	هم امانت را خیانت میکند
نیست در وعده منافق وفا	زبان نباشد در خوش نوا صفا
تا نه پنداری منافق را امین	نیست با دارویش از روی امن
از منافق ای سپهر پیر کن	تیغ را از بهر قتلش تر کن
با منافق هر که هم ره شود	منزل او در جهنم شود

در بیان اهل نفاق کوبه

علامت باشد از متقی	با جویست متقی را با متقی
پر خدایانش ای تعالی از یاد	تا نه نیست از دترادرگاه
کی بود ذکر در خوش دوزبان	و طریق کذب باشد بر کران
از حلال پاک کم گیرند کام	تا نه یفتد اهل تقوی حرام

در بیان اهل نفاق کوبه

در بیان اهل نفاق کوبه

مرکه باشد اهل ایمان ای عزیز	پاک دارد و چار چار خیر
از حسد اول تو دل را پاک دار	خوشتن را بعد از آن مویش
پاک دارد از کذب از غیبت زبان	تا که ایمانست نافقه و زیان
پاک اگر داری عمل را از زبان	شمع ایمان ترا با همه سیاه
که نمی خولای که کردی بلند	ای سپهر خود در راحت بلند
مرکه بر لبه او در عزت تمام	باز شد بروی در دهان تمام
غیر حق را هر که خواند ای سپهر	کیست در عالم از و همراه تر
ای برادر ترک غر و جاه کن	خویش را شایسته درگاه کن
غر و جاهت هر پستی می کشد	مر ترا درین پستی می کشد
خاک کرد و هر که باشد جاه جوی	ای برادر قربان درگاه جوی
نفس ترک هوا سپکین بود	کو شمال نفس نادران بود
هر دلت بر ذوق حق حسی بود	نفسک اماره هم سپاس بود



از این که در دنیا بود  
از این که در دنیا بود

سرکه او را حیت بر صانع بود	در جهان بالعت قانع بود
نفس توان گشت الایا به	جون بگویم یاد کی شای
خبر قاصد و شمشیر جوع	نیزه تناسی و ترک جوع
اکتفا بر زوریه مروره	کردار به از خدا در دیره
سرکه اگر نبود این مرصع	نفس و مرکز نیاید باصل
چونکه دل بی یاد الهت بود	دیو ملعون یار و همراهت بود
اهل دنیا را جو دیوار آیدش	لقمهای حرب و شیرین آیدش
مرکه بر لغت کارش بود	از خدا شریف بسیارش بود
مرکه او در بند پیچم خور شود	در حقوبت عاقبت مضطر شود
مست شیطان ای برادر	غل آتش خواهد اند کرد
از خود و ورش پس پند	محنت امروز را فردا کن
مرکز انیس فردا جان	غم مخور یلی لب نان ده

نایکی

تا یکی چون مور باشد دانه	کر تو مردی فاقه را مردانیش
بر تو کل جون بود فیروزت	حق دهد مانند مرغان ریزت
از خدا شاگرد بود مرد فقیر	کرد و بد قوتش لب نان فطیر
خم مشو پیش تو اگر بچو طاق	تا نکردی جفت با اهل نفاق
مردی از شک و نام از خفا	نفرتش از بهای نیت
سرکه ذوق کونایه بود	خاص شماسش که او عاقی بود
کر ترا دل فارغ از دینیت بود	کی هوای مرکب زینت بود
روی دل جون از موابرتا	بعد از آن میداند حق یا
مرکه او از حسد و نیا دار	پیکان از وی خدا پناز شد
جون شتر مرغی شناس این	نی کشد بارونه پرده هوا
جون گیاه زمره گمشد لکشت	یک طعمش تلخ و بویش ناوشت
نیت در مانش کج به جوش	ناکه سپارد رام الله طاعتش
که بافت خویش پستی کند	لیک اندر معیشت هستی کند

ح

ح

از این که در دنیا بود  
از این که در دنیا بود

از این که در دنیا بود  
از این که در دنیا بود



نفس آن به که در زندان گینه	مرجه فرماید خلافت آن سینه
چون شتر در ره در او بارش	بار طاعت بر وجه بارش
رایزد و رایجان بایک شید	ورنه همچون پاک زبان کشد
مژده او کردن کشد زین بارها	باشد از نفرین بر و انبارها
کرده بار نامت رقتبول	از کشیدن بر بنای پیشبول
روز اول خود فضوی کرده	آن فضوی از جهول کرده
خجندی کن ای پسر که اهل مباح	از بیک کتن تن غافل مباح
سر که اندر شمشیر که مان بود	حاصلش کمر لیس و خندان
وقت طاعت نیز و چون باد	وزمه کار جهان بر او باد
راه پر خوف است و دروان کمین	ره روی است که مانی درین
منزلت دور است بارت بس	کوششی کن پنهان از دین
سر که در راه از کران باران	مردش از دیده خوربان
و نشانداری پس بیک کن بار	ورنه در ره نخت پستی بار

چهارمین

چست بارت حیفه دنیا می دین	کر پی آن کشته زار و زبون
سرجه آرای بدستاری سیر	تا توانی دل بست آرای سیر
تا نکردی ترک غر و مال و جا	از جهان بر سر مشی کلاه
نیت مردی خویشین آستن	قصد جان کردند و خود را
نیت در تن بهتر ز نقوی لباس	در کلفت مرد را بنور آسما
مر که او در بند آرایش بود	در جهان فرزند آسایش بود
عاقبت حسرت نامرادی بود	بهره آرایش شادی بود
خود پستیای پشه شیطان بود	سر که خود را کم زند مردان بود
گفت شیطان من آدم بهتر	تا قیامت گشت ملعون الهی
از تواضع خاک مردم می شود	نور نار از سر سیت کم می شود
را نه شد ابله پس پستی	گشت آدم قبل از پستی
شد عسیر از آدم جواستند قفا	خوار شد شیطان جوش کفا

مزار



وانه پست افتد ز بر پست کند  
خوشه چون سر کشد پست کند

در علامت ابله گوید

حاجت آمدنشان ابله	با تو گویم تا بیانی یکی
عیب خود ابله نه بیند در جهان	باشد اندر چپ تن عیبان
هم بخیل اندر دل خود کاسین	وانکه امید سخاوت داشتن
سر که خلق از خلق او خوشنود	سیج قدرش بر در موجود نیست
سر که او را پیشه بد خوئی بود	کار او پوپسته بر روی بود
خوی بد بر تن پلای جان بود	مردم بد خونه از ان پسان بود
بخیل شافی از درخت دور	آن بخیلک از سگان پست
روی جنت را کی پند نیل	پشته افتاده اندر پای نیل
باش از بخیل بخیلان بر کران	تا نباشی نه در شارب ابلهان
از بلا تا پسته کردی ای غی	باز باید داشتن دست از در
رد تو دست از نفس از دنیا	تا بلا را نباشد با تو کا

آن امانی که کردند آبشما	رحمت حق بر روان جمله با
بوحیفه بود امام باصفای	آن پیراج امتان مصطفی
با فضل حق شیر خان او	شاد باد ارواح شاکردان او
ما جیش یوسف القاصی شده	وز محمد ذوالنور راضی شده
شافعی او پس مالک با ذفر	یافت زیشان دین احمد فر
روحشان در صد خبت شاد	قصر دین از علمشان آباد

در معاجات گوید

پادشاه با جرم ما را در کدا	ماکنه کاریم و تو آمرز کا
تو که کارب و ما بد کرده ایم	جرم بی اندازه چپ کردیم
با سواد فقی و عصیان بودیم	اخر از کرده پشیمان بودیم
روز و شب اندر معاصی بودیم	غافل از جلد نواهی بودیم
و اما در بند عصیان بودیم	هم قرین نفس شیطان بودیم
تا که گشت شسته بر ما سبک	با حضور دل کرده طاعت



برو آمد بنده بگرخت  
منفعت دارد امین لطافت  
بهر الطاف توبی پایان بود  
نفس شیطان و گیر راه من  
چشم دارم گریست پاکم کنی  
اندر آن دم کز بدن جانم بری

آبروی خود عیب بسیار  
ز آنکه خود من بود و لا  
نا امید از رحمت شیطان بود  
رحمت باد شفاعت خواه من  
پیش از آن گاند ز حد خاکم کنی  
از جهان بانور ایمانم بری

در حدیث عقل گوید

عاقبت آن باشد که ادشاکر بود  
هر که خشم خود فرو خود ای جوان  
آن بود ابله ترین مردمان  
آنکه پندارد آن تاریکاری  
که جود و شکر و بخت ای سر  
مر که او را نفس تو سپردم

و ای که بر نفس خود قادر بود  
باشد از استکاران جهان  
کز فی نفس و هوا باشد و دان  
خواهد آمد زین شش کفر خدا  
هم زمانه انما نباشد سخر  
باز خود مندان سیکونام

در ریاضت نفس در اگو شمال  
مر که خواهد تا سلامت نماند  
مردمان را سرسبز در خواب دان  
آنکه رنجاند ترا عذرش پیش  
حق ندارد دوست خلق آزار را  
از پستم هر کوهی را ریش کرد

مر که در بند دل آزاری بود  
ای سپید قصد دل آزاری  
خاطر کس را مرغبان ای سر  
نام مردم حسرت به نیکویی  
قوت نیکی نداری بدکن  
روز بان از غیبت مردم به  
مر که از غیبت زبانش به

تا نه اندازد ترا اندر ضلال  
از جمع حشمتی رو کرده اند  
کشت پیدار آنکه او رفت آه  
تا بیانی مغفرت بروی  
نیست این خصلت یکی این  
آن جواحت بر وجود خویش کرد

در عقوبت کار او زاری بود  
از حسد ای خویش به زاری  
و نه خودی زخم بر جان ای سر  
کر می خواست که کردی مغر  
بر وجود خود سپم چکن  
تا نه پسندی دشت پای بند  
ایمان کس از عقوبت شد



ای برادر که تو پستی حق طلب	خبر بفرمان خدای کمالی
که حسد و اری ز حی لایموت	بر زبان خود بنه هر کس
ای بریند نصیحت کوش کن	که نجاستی بایت خاموش کن
مرکز گفتار بسیارش بود	دل درون پینه پارس بود
عاقبتان ایشه خاموشی بود	پیشه جاہل فراموشی بود
خاموشی از کذب و غیبت فارغ است	اہل ایتان کو بکفن را غیبت
ای برادر حسد نهای حق کو	قول حق را از برای حق کو
مرکز در بند عمارت می شود	مرکز دارد جمله غارت می شود
دل ز پر خستن میرد در بدن	که به گفتارت بود در بدن
انکه سعی اندر فصاحت میکند	جسده دل اجرا میکند
روزبان را در دہان محو دار	وز خلایق تو غیش را میو دار
مرکز باشد در گفت شہوت ابر	که چه از ادبیت او را بنده
مرکز او بر عیب خود پنا بود	روح او را قویته بد است

از بر کمال

و بر سر من از گرد می تبلا	با تو رو آرد ز سر و صد بلا
انکه بود هیچ نقدش در میان	مرکز باشند باشد و ایا
نفس و نیاز را با کن ای پ	تا که رستی از بلا و خطر
ای پاکس از برای نفس زار	در بلا افتاد و گشت اعظم
تا دولت آرام یابد ای پ	بجو و نایب بود جهان کجاست
از برای نفس من مرغ نامراد	آمد و در دام صیاد و قفا
از غدا ب و قدر حق امین میا	در سپه آزار مر مومن میا
در بلا یاری نخواه از هیچکس	تا انکه بنود بسد خرافاد
مرکز را بجنانده غدرش بخواب	تا نباشد خصم تو در عرصه گاه
که غنما نخواهد کسی از تو و المن	و رفاعت می توانش با نقن
مرکز عقل است و دانش ای غرر	دور باید بودش از چار
کار خود با ناپسند انکند	مرد می نهند بجای ناپسند
عقل داری میل بد کاری کن	زین جو یک ششستنی بد کن





گر کسی قصد کرد و در خورون	بنهاری مجامعت کردن
نصرت میکند پس طعام باید داد	یا یکی بنده کرد و شش آزاد
یا دو سه روز را در راه می داد	تا شوی از حیات بر خور دل

در تطوع اگر شروع کند	بس رجوع از برای جمع کند
نزد و غمان اداست باید کرد	گر بخوردی قصصات باید کرد
رحمت حق نثار خواسته	واجب و فرض نفل را و اند
سر که این بصدق برخواند	ز نو پسندد تا رسانند
نود و سه برفت شصده سال	از وفات رسول تا امپال

نیمه از چو سادی الاول  
بود کین نظم کشت مستعمل



تا شوی پیش از همه در ز کار	دست در زمانه ملک بشاوه
تا تو بایستی در زمانه داد کرد	زیر و پستان را نکودارایی
بر که در پند خود آمد استوار	پند او را دیگران بنده کار
نر که از کفایت خود باشد ملول	قول او را دیگران بکنند قول
مرجه باشد در شریعت ناما	دور باش از وی که باسی هو
تا صواب کار پسنی بر سر	بر مراد خود مکن کارای سپر

در بیان رستگاری گوید

پست پیشک استگاری در خور	با تو گویم یادگیری شای
زان یکی رسیدت از دود	و دم آمد حسن قوس حلال
پسین رخن بود بر راه راست	استگاریست انکه این صفت
کر تو اضع پیشه گیری ی	و دستدارندت همه خلق جهان
مکن در پیش دنیا دارست	و کنی پیشک و دینت را
بزرگستان دنیا دار را	تا به خواسته کرد این مردار